بررسی اسناد منتشرنشده‌ای از فتنه ۸۸

۲

سعید مهدوی

۴۰۰ میلیون دلار برای یک عملیات پنهانی علیه ایران

سخنان «لرد بالتیمور» تحلیل‌گر ارشد غربی در پایگاه خبری «خانه شفاف‌سازی اطلاعات» پیرامون نحوه تامین مالی ایجاد اغتشاش و انقلاب رنگی در ایران در همین راستا ارزیابی می‌شود. بالتیمور در این تحلیل اظهار داشت: «کنت تیمرمن» مدیر اجرایی موسسه‌ای موسوم به «بنیاد دموکراسی ایران» اذعان کرده است که میلیون‌ها دلار طی دهه اخیر برای ایجاد انقلاب رنگی شبیه به اوکراین، با آموزش فعالان سیاسی در ایران هزینه شده و برخی از پول‌ها ظاهرا به دست گروه‌های حامی موسوی رسیده است که روابطی نیز با سازمان‌های غیردولتی خارج از ایران داشته‌اند.[1]

بدین ترتیب علاوه بر ایجاد برخی نشریات، وبلاگ‌ها و سایت‌های خبری در فاصله چند ماه پیش از آغاز انتخابات ریاست جمهوری، شناسایی، اجاره و بعضا انتقال تیم رسانه‌ای در تعدادی از روزنامه‌های سراسری برای جنگ رسانه‌ای در اولویت مسئولین پروژه قرار گرفت و مقرر شد تا به مرور زمان برخی روزنامه‌های دیگر نیز به طور غیرمستقیم و از طرق مختلف درگیر این برنامه شوند.

فتنه ۸۸؛ حاصل دو دهه نفوذ فرهنگی و سیاسی

این اسناد و مدارک نشان می‌دهد با تمهیداتی برنامه ریزی شده و هزینه‌های کلان آن، دیگر تمامی سازها برای انتخاب کاندیدای مورد نظر کانون‌های پنهان خارج کشور در دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری کوک شده بود و هیچ نتیجه‌ای به جز آن قابل قبول نبود.

این درحالی بود که تقریبا یکسال قبل از برگزاری انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری، اسناد قابل توجهی از برنامه ریزی آمریکا و انگلیس و اسراییل برای انتخابات فوق الذکر منتشر شد.

در ۲۹ ژوئن ۲۰۰۸ میلادی ، «سیمور هرش» ، تحلیل گر مشهور سیاسی در نشریه «نیویورکر» با اشاره‌ای قابل تامل به کمک مالی ایالات متحده برای ایجاد یک عملیات پنهانی گسترده علیه ایران و درخواست ۴۰۰ میلیون دلار از سوی رییس جمهوری آمریکا به همین منظور نوشت:

«جمع‌آوری اطلاعات در رابطه با پرونده هسته‌ای ایران، تحلیل بردن توانایی‌های هسته‌ای و تلاش برای تضعیف دولت ایران از طریق کار بر روی گروه‌های مخالف و ارائه پول به آنها به منظور تغییر رژیم در ایران از جمله اقدامات تصویب شده در دولت بوش بود.»[2]

طبق نوشته‌های سیمور هرش در نیویورکر ، بخش عمده‌ای از این بودجه به منظور «جنگ رسانه‌ای در درون نظام» به صورت محرمانه در اختیار گروههای به اصطلاح اصلاح‌طلب ایرانی داخل کشور قرار گرفت تا در رقابت‌های انتخاباتی دهمین دوره ریاست جمهوری(۲۲ خرداد ۱۳۸۸) صرف شده و مثلا برای مدیریت یک هجوم تبلیغاتی، بین برخی رسانه‌ها و روزنامه‌های مخالف با دولت نهم تقسیم شود.

مدیریت رسانه‌ای به این شرح بود که برخی رسانه‌ها اعم از روزنامه‌ها و نشریات و وبلاگ‌ها و وب سایت‌ها، تاسیس شدند، برخی به اجاره درآمدند و بعضی تیم‌های رسانه‌ای خاص از نشریاتی به نشریات اجاره شده، کوچ کردند تا تحت اسامی جدید، حمله خود را شروع کنند. آنچه که عملیات «شبکه بدامن» را توسط سرویس‌های اطلاعاتی و جاسوسی صهیونیستی در سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تداعی می‌کند.

در خارج از کشور نیز جریانی موازی ماموریت یافت تا با هدایت مستقیم وزارت امور خارجه اسراییل، تلاش‌های وسیعی را برای راه‌اندازی یک جنگ تمام عیار رسانه‌ای علیه ایران با موضوع «سیاه‌نمایی از ایران و مخابره تصویری سیاه از ایران به سراسر جهان» آغاز کند.

برای عملی شدن آن تمهیدات ، تاکتیک‌های تازه‌ای را پیش گرفتند که برخی آنها را روزنامه صهیونیستی «هاآرتص»، به نقل از گزارش وزارت امور خارجه اسراییل لو داد، این روزنامه نوشت:

«در آستانه انتخابات ریاست جمهوری در ایران، دیپلمات‌ها و نمایندگی‌های اسراییل در سراسر جهان ماموریت یافته‌اند تصویری کدر و سیاه از ایران انتشار دهند.... به طور خلاصه هدف بدنام‌کردن وجهه ایران در سطح بین‌المللی در آستانه انتخابات این کشور است.»

یعنی چهره‌ای که قرار بود در آستانه انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ در رسانه‌های وابسته به نظام سلطه و همراهان داخلی شان از ایران به نمایش درآید به طور محوری این چنین بود:

سیاه‌نمایی، القاء ناکارآمدی دولت نهم، بزرگنمایی مشکلات اقتصادی و قریب‌الوقوع جلوه دادن بروز بحران شدید در ایران، ایجاد تردید در موفقیت‌های علمی و فن‌آوری نوین با اولویت حوزه‌های هسته‌ای و فضایی، زیر سؤال بردن سیاست خارجی دولت نهم به ویژه در موضوع اتمی و القاء چند پارگی میان مسئولان ارشد نظام و استحاله فکری، عقیدتی و فرهنگی مخاطبان ایرانی، البته تمامی این محورها در مناظرات انتخاباتی دوره دهم ریاست جمهوری و در سخنان برخی کاندیداها به خصوص میرحسین موسوی و مهدی کروبی جاری شد.

در این باره «جیمز کاربت » صاحب‌نظر مسایل سیاسی یادداشتی در پایگاه خبری « ویلی‌لومن» منتشر کرد و با توضیح بخش اول طرح براندازی نرم نظام جمهوری اسلامی، آن را با اقدامات سازمان‌یافته اینترنتی برای نفوذ در افکار عمومی مقایسه کرد که بخش دوم طرح مذکور را تشکیل می‌دهد. کاربت نوشت:

«...برنامه بی‌ثبات‌سازی ۱ با مشارکت گروه‌های به اصطلاح مردم‌نهادی (NGO) که هدف خود را ارتقای سطح دموکراسی اعلام می‌کردند و نام‌هایی از قبیل « بنیاد جامعه باز»، « خانه آزادی » و « بنیاد ملی برای دموکراسی» داشتند، انجام شد. به‌طوری‌که غرب اقدام به تامین مالی، آموزش، پشتیبانی و تجهیز و تحریک جنبش‌های مخالف در کشورهای هدف می‌کرد که اغلب این موارد نیز در زمان انتخابات و با ایجاد یک نماد رنگی، صورت می‌گرفت...»[3]

این تحلیل گر غربی با اشاره به این مطلب که آغاز برنامه بی‌ثبات‌سازی ۲ در قضایای پس از انتخابات سال ۸۸ ایران مشهود است ، نوشت:

«...اکنون به برنامه بی‌ثبات‌سازی۲ رسیده‌ایم که چیز خیلی بیشتری از بی‌ثبات‌سازی ۱ ندارد و تنها فرق آن استفاده از سایت‌های اینترنتی «توییتر» « فیس‌بوک » [Facebook]، «یوتیوب» و دیگر رسانه‌های اجتماعی است که با هدف وسعت دادن به تاثیر اعتراضات داخلی به کار گرفته شده‌اند...»[4]

کریدور شوک

در اجرای طرح بی‌ثبات سازی فوق ، همان شبکه‌های رادیو و تلویزیونی خارجی که درباره علت و چگونگی تاسیس آنها توضیح داده شد، نیز به میدان آمدند؛ از جمله شبکه رادیو و تلویزیون دولتی BBC.

رادیو و تلویزیون فارسی BBC پیش از برگزاری انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری ایران و پس از آن و در طول فتنه برنامه ریزی شده سرویس‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی غرب صلیبی/ صهیونی علیه ایران، حضور چشمگیری داشت و با پخش شایعات هدایت شده و رهبری آشوب‌ها و اغتشاشات، نقش مهمی در آخرین طرح براندازی نرم جمهوری اسلامی توسط امپریالیسم ایفا نمود.

در هدایت BBC توسط کانون‌های صهیونیستی همین کافیست که «رابرت فیسک» روزنامه نگار مشهور انگلیسی و از کارشناسان مسائل خاورمیانه در واکنش به توبیخ جرمی بوئن (سردبیر بخش خاورمیانه‌ای BBC) در وب سایت کانتر پانچ نوشت:

«.. لابی اسرائیل بیش از ۷۰ سال است که در این رسانه نفوذ دارد و این بنگاه خبری علاوه بر دفاع از تروریسم اسرائیلی و اشغال غیر قانونی سرزمین‌های فلسطینی به عنوان بلندگوی لابی‌های اسرائیل و سخنگوی این رژیم عمل می‌کند...»[5]

Ajax Redux

US Heavy Meddle in Iran

By Lord Baltimore

Democracy, in a piece written one day before the election," McAdams tells us. Timmerman apparently stated that "there's the talk of a 'green revolution' in Tehran," prompting McAdams to "wonder where that 'talk' was coming from. Timmerman did not appear to be writing from Iran." McAdams continues, Timmerman went on to write, with admirable candor and honesty, that:

"The National Endowment for Democracy has spent millions of dollars during the past decade promoting 'color' revolutions in places such as Ukraine and Serbia, training political workers in modern communications and organizational techniques.

"Some of that money appears to have made it into the hands of pro-Mousavi groups, who have ties to non-governmental organizations outside Iran that the National Endowment for Democracy funds."

بخشی از سندی که در آن «کنت تیمرمن» مدیر اجرایی موسسه‌ای موسوم به «بنیاد دموکراسی ایران» اذعان کرده است که میلیون‌ها دلار طی دهه اخیر برای ایجاد انقلاب رنگی شبیه به اوکراین، با آموزش فعالان سیاسی در ایران هزینه شده و برخی از پول‌ها ظاهرا به دست گروه‌های حامی موسوی رسیده است.

*** «رابرت فیسک» روزنامه نگار مشهور انگلیسی: «... لابی اسرائیل بیش از ۷۰ سال است که در BBC نفوذ دارد و این بنگاه خبری علاوه بر دفاع از تروریسم اسرائیلی و اشغال غیر قانونی سرزمین‌های فلسطینی به عنوان بلندگوی لابی‌های اسرائیل و سخنگوی این رژیم عمل می‌کند...»**

of foreign, democratically elected governments.

Destabilization 1.2 involves seemingly disinterested, democracy promoting NGOs with feelgood names like the Open Society Institute, Freedom House and the National Endowment for Democracy. They fund, train, support and mobilize opposition movements in countries that have been targeted for destabilization, often during elections and usually organized around an identifiable color. These "color revolutions" sprang up in the past decade and have so far successfully destabilized the governments of the Ukraine, Lebanon, Georgia and Kyrgyzstan, among others. These revolutions bear the imprint of billionaire finance oligarch George Soros. The hidden hand of western powers behind these color revolutions has threatened their effectiveness in recent years, however, with an anti-Soros movement having arisen in Georgia and with the recent Moldovan "grape revolution" having come to naught (much to the chagrin of Soros-funded OSI's Evgeny Morozov).

Now we arrive at Destabilization 2.0, really not much more than a slight tweak of Destabilization 1.2. The only thing different is that now Twitter, Facebook, YouTube and other social media are being employed to amplify the effect of (and the impression of) internal protests. Once again, Soros henchman Evgeny Morozov is extolling the virtues of the new Tehran Twitter revolution and the New York Times is writing journalistic

بخشی از سند موسوم به «بی‌ثبات‌سازی ۲» که در آن به نقش رسانه‌هایی مثل توییتر،فیس‌بوک، یوتیوب و دیگر رسانه‌های اجتماعی برای دامن زدن به آشوب و اغتشاش اشاره شده است.

*** در ۲۹ ژوئن ۲۰۰۸ میلادی ، «سیمور هرش» ، تحلیل گر مشهور سیاسی در نشریه «نیویورکر» اشاره‌ای قابل تامل به کمک مالی ایالات متحده برای ایجاد یک عملیات پنهانی گسترده علیه ایران و درخواست ۴۰۰ میلیون دلار از سوی رئیس جمهوری آمریکا کرده است.**

۱- مداخله سنگین ایالات متحده در ایران - لرد بالتیمور - پایگاه شفاف‌سازی اطلاعات - ۲۸ ژوئن ۲۰۰۹

۲- آماده ساختن میدان جنگ - سیمور هرش - وب سایت نشریه نیویورکر - ۷ جولای ۲۰۰۸

۳- مقاله بی‌ثبات سازی ۲ : سوروس ، سیا ، موساد و رسانه‌های جدید ایران را بی‌ثبات می‌کنند - جیمز کاربت - پایگاه خبری ویلی لومن - ۲۴ ژوئن ۲۰۰۹

۴- همان

۵- چگونه می‌توان به بی‌بی سی نامرد اعتماد کرد؟ - رابرت فیسک - کانتر پانچ - سه شنبه ۱۶ آوریل ۲۰۰۹

خاطرات امیر سرتیپ سید ابراهیم حجازی- ۶

روایت غائله ۱۴ اسفند از زبان رئیس پلیس وقت

به این صورت این شعارها و شعارهای مقابل دامنه تنش را به همدیگر نزدیک می‌کرد تا به نقطه برخورد و تصادم و انفجار رسید و زد و خوردها علنی شد. گارد ریاست جمهوری نیز وارد عمل شد و میلیشیا که از قبل پیش‌بینی کرده بود وارد شد. شاید بگویم قوی‌ترین برنامه‌ریزی تشکیلاتی را در درجه اول منافقین داشتند و در درجه دوم گروه رنجبران. البته پیکاری‌ها هم بودند اما گروه رنجبران تقریباً سایه به سایه منافقین برنامه تشکیلاتی خود را این گونه طراحی کرده بودند که در واقع آنجا نقطه تسویه حساب بود. آنچه که از ۱۴ اسفند من می‌توانم بگویم این است که متأسفانه نقطه شروع قضیه به گونه‌ای توسط بنی‌صدر آغاز شد که تعدادی از طرفین به ویژه از برادران مذهبی و انقلابی به شدت مجروح شدند. تعدادی را هم توسط گارد بنی‌صدر در کتابخانه دانشگاه بازرسی بدنی می‌کردند و برخلاف تمام رویه‌هایی که بالاخره پلیس باید این کار را می‌کرد که آثار و ادله‌ای اگر هست جرمی بایستی اتفاق افتاده باشد، باید توسط پلیس صورت جلسه می‌شد. اما آنجا ما به هر حال در آن شرایط سعی کردیم حالت میانه را بگیریم و در واقع نگذاریم قضایا تشدید شود و به همین دلیل هم حوادث حاشیه‌ای که اتفاق افتاد از جمله مرحوم رشیدیان نماینده آبادان که در بین جمعیت بود، از منافقین کتک خورد. در واقع وی را از دست آنان بیرون کشیدیم و خیلی اصرار داشتند که ایشان را به پشت تریبون معرفی کنند که شخصاً مانع شدم و ایشان را از در دانشگاه بیرون کردم. سایر کسانی را که به یک شکلی دستگیر می‌شدند بعضاً پشت تریبون می‌بردند و به صرف اینکه مثلاً طرف ریشی داشت کتک مفصل می‌خورد و تا احراز هویت مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. متأسفانه قضایا خیلی بد پیش می‌رفت و نهایت قضیه اینکه در این بین یک بار هم آقای بنی‌صدر از پشت تریبون و توسط رابطین‌اش از جمله آقای علی رضا صادق‌نوبری رئیس بانک مرکزی بنده را احضار کرده بود که رئیس پلیس را بگویید پیش من بیاید. من دیدم با آن جوی که پیش آمده و با آن برخوردهایی که می‌شد اگر بروم ممکن است جلوی جمع هم به من بخواهد تندی کند و ممکن بود به دلیل آن وضع عصبی که به وجود آمده بود جواب بدهم بی‌حرمتی یا بی‌احترامی طرفین ممکن بود اتفاق بیفتد، لذا صلاح ندیدم. به هر حال آقای نوبری بعداً پشت محوطه نزدیکی‌های مسجد آنجا مرا دید و گفت: «آقای رئیس پلیس شما هستید؟» گفتم: «بله». گفت: «آقای رئیس جمهور با شما کار داشت». گفتم: «من گرفتار بودم». گفت: «این چه وضعی است؟» گفتم: «این به شما مربوط نیست، این وضعی است که خود شما به وجود آوردید. تازه از ما هم توضیح می‌خواهید. متأسفانه علی‌رغم اینکه ما به شما گفتیم که این محیط برای انجام برنامه مناسب نیست ولی گوش ندادید، حال می‌بینید همه بایستی به قول معروف چوب این آسیب‌هایش را هم بخوریم». علی‌ایحال برنامه ۱۴ اسفند با دستگیری جمعی حدود ۴۰، ۵۰ نفر نمی‌شدند. ما نیز آنها را آزاد کردیم و بخشی هم تحصن کردند. حزب‌الله هم در دانشگاه تهران آن شب تا دیر وقت تحصن کردند. حضرت امام منتظر اقدامات آیت‌الله موسوی اردبیلی بودند. انصافاً هم ایشان خیلی با صبر وارد قضایا شدند و بنی‌صدر خطش را که خط تشکیلاتی منافقین بود با حرکت‌های ایذایی و حضور در صحن دادگاه‌ها و اعلام شکایات متعدد، کاری کردند که پرونده از روند عادی خارج شود و به این نحو یکی دو روز جلوی دادگستری شلوغ شد. البته خود من هم در شعبه بازپرسی مربوطه بازجویی شدم و واقعاً بنی‌صدر اگر یک مقداری تدبیر داشت آقای میرسلیم کسی بود که ایشان می‌توانست به عنوان از بچه‌ها در کتابخانه و جمع دیگری که به عنوان مظنون گرفته بودند تمام شد. می‌خواستند گروه اخیر را با اتوبوس به کلانتری ببرند که اغلب اعتراض کردند ولی من هم مقاومت نکردم که اینها را ببرم، برای اینکه می‌دیدیم از بچه‌های انقلاب هستند. همان شب حضرت امام رضوان‌الله تعالی علیه به آیت‌الله موسوی اردبیلی که دادستان کل بودند نمایندگی دادند که برای رسیدگی به وضع این افراد تشریف بیاورند. روز جمعه آقای موسوی اردبیلی آمدند و ضمن بازدید از دانشگاه و کلانتری که تعدادی از حزب‌اللهی‌ها در واقع در بازداشت به سر می‌بردند، دستوراتی دادند و مسائل در واقع پیگیری شد. ولی بخشی از افراد معترض اصلاً آرام نمی‌شدند. بخشی هم در دانشگاه تهران آن شب تا دیر وقت تحصن کردند. حضرت امام منتظر اقدامات آیت‌الله موسوی اردبیلی بودند. انصافاً هم ایشان خیلی با صبر وارد قضایا شدند و بنی‌صدر خطش را که خط تشکیلاتی منافقین بود با حرکت‌های ایذایی و حضور در صحن دادگاه‌ها و اعلام شکایات متعدد، کاری کردند که پرونده از روند عادی خارج شود و به این نحو یکی دو روز جلوی دادگستری شلوغ شد. البته خود من هم در شعبه بازپرسی مربوطه بازجویی شدم و واقعاً بنی‌صدر اگر یک مقداری تدبیر داشت آقای میرسلیم کسی بود که ایشان می‌توانست به عنوان نخست‌وزیر انتخاب کند. آن زمان هم که ۱۴ اسفند رئیس شهربانی بود، بعد از آن ماجرا عوض شد. شهید وحید دستگردی به جای ایشان منصوب شد و بعد از جریانات پرونده مذکور که عده‌ای شاکی و عده‌ای متشاکی و عده‌ای آسیب دیده بودند، خوشبختانه نرفتن پلیس به صورت مسلح نقطه ضعفی بود که بنی‌صدر علیه شخص من مطرح کرد که آن هم لطف خدا بود.

دو روز بعد از این حوادث در مصاحبه تلویزیونی صریحاً گفتم که چه اتفاقاتی رخ داد و از جمله در بازپرسی‌ها اعلام کردم که تا زمانی که اختلاف بین مسئولین سیاسی کشور هست و شما برای جریانات و گروه‌ها مرزبندی قانونی تعریف نکردید که کدام ممنوع است و کدام باید مسلح باشد و کدام نباید باشد، برای پلیسی که می‌خواهد بی‌طرف باشد و قانون را حاکم کند و فقط با متخلف برخورد کند این خیلی سخت است که ما در این گونه اجتماعات بتوانیم پاسخگوی نیازهای اجتماعی و مردمی باشیم. لذا من این گلایه را آنجا کردم. در عین حالی که نقد کردم که آقای بنی‌صدرمسئول تمام این حوادث است. در این مصاحبه‌ای که با صدا و سیما داشتم بحث حضور لباس زردها و گارد بنی‌صدر را مطرح کردم و آن ضرب و شتم‌های مردم و برخوردهای بنی‌صدر را در قضایا افشا کردم.

*** آنچه که از ۱۴ اسفند من می‌توانم بگویم این است که متأسفانه نقطه شروع قضیه به گونه‌ای توسط بنی‌صدر آغاز شد که تعدادی از طرفین به ویژه از برادران مذهبی و انقلابی به شدت مجروح شدند. تعدادی را هم توسط گارد بنی‌صدر در کتابخانه دانشگاه بازرسی بدنی می‌کردند.**

۱۲

خاطرات مرحوم حجت‌الاسلام شجونی

دلسردی مردم از نهضت ملی

البته، مردان خداگاهی برای مصالح عالیهٔ اسلام و روحانیت مقداری تسامح می‌کنند. در چنین حالتی، مردم عوام و افراد مبارز و انقلابیون این را حمل بر مسائل دیگر می‌کنند. در سیره مولای متقیان، امیرالمومنان(ع)، هم می‌بینیم که علی(ع) به خاطر اسلام- و لو حقش را بردند- به اختلاف داخلی دامن نزد و برای مسائل عالیه اسلام سکوت کرد امیرالمؤمنین(ع) هم البته این سیره را برای سایر مراجع و علما به یادگار گذاشته است. مرحوم آشیخ عبدالکریم حائری هم در همان زمان رضاخان، مقدار زیادی از همتش را مصروف سر و سامان دادن به اوضاع حوزه علمیه کرد.

مرحوم آسیداحمد زنجانی- رحمةالله علیه- می‌گفت که با حاج آقا روح‌الله خمینی به بروجرد رفتیم تا آقای بروجردی را به قم بیاوریم. البته، ایشان در مورد قم یک اشکالی داشت. آیت‌الله بروجردی به ما گفت که من قم نمی‌آیم، زیرا شما آنجا بی‌حساب و کتاب شهریه می‌دهید، بدون امتحان شهریه می‌دهید، باید امتحان بگیرید. گفت: «بعدها که ایشان به قم تشریف آوردند، دیدیم که مثل اسلاف خود بی‌حساب و کتاب شهریه می‌دهد.» به ایشان گفتیم: «آقا، پس شما چرا امتحان نمی‌گیرید؟» گفت: «در عمل آدم متوجه می‌شود که برای پاره‌ای از مسائل اقدام نمودن زود است. باید یک مقدار صبر کرد». البته، بعد هم ایشان شروع به امتحان گرفتن از طلاب نمودند. من هم دو سه بار در قم امتحان دادم تا یک مقدار شهریه‌ام را بگیرم. یکی از مقاصد بزرگ ایشان، سر و سامان دادن به حوزه علمیه بود.

کاشانی و فدائیان اسلام

مرحوم آیت‌الله کاشانی واقعاً به مصدق خیلی خوش‌بین شده بود و فدائیان اسلام را هم برای اجرای مقاصد اسلامی تقویت می‌کرد ولی چون ملیون نسبت به فدائیان جفا کردند، کم‌کم روابط بین فدائیان اسلام و مرحوم آیت‌الله کاشانی هم تیره شد. شاید مرحوم آیت‌الله کاشانی مثلاً می‌خواست بگوید که حرف اول را من باید بزنم نه شما. حتی بعضی از درباریان و سرهنگ‌ها به طور خصوصی با مرحوم شهید نواب صفوی جلسه می‌گذاشتند و گاهی که می‌خواستم به دیدن نواب بروم، معلوم بود که مهمان دارد. چه از ملیون و چه از درباری‌ها می‌آمدند که ایشان را با خودشان همراه کنند.

البته، چون فدائیان اسلام عناصر داغ و متحرکی بودند، کم‌کم به این نتیجه رسیدند که آقای کاشانی هم کوتاه می‌آید، لذا این تیرگی به وجود می‌آمد. لکن بعدها خود شهید نواب صفوی علاقه‌اش را نشان می‌داد؛ چون واقعاً اینها آدم‌های کینه‌توزی نبودند و این دست استعمار بود. گاهی درباری‌ها و ملیون مسائلی را از بزرگ‌ترها به پایین‌ترها می‌گفتند که باعث ایجاد جو فتنه می‌شد این واقعاً از نکات تأسف‌بار تاریخ ماست.

در زمان ملی شدن صنعت نفت، فدائیان اسلام اعلامیه‌هایی دادند که مصدق به ما خیانت کرده و به قولش وفا نمی‌کند. ما موانع را از جلوی پای مصدق برداشتیم، اینها را به مجلس فرستادیم. سید حسین امامی، هژیر را کشت و حالا که به قدرت رسیدند قوانین اسلام را انجام نمی‌دهند و به قول خود وفا نمی‌کنند. در نتیجه، اینها را هم گرفتند. بعد هم در بند شماره شش زندان قصر زندانی بودند. یک عده از فدائیان هم دسته‌جمعی رفتند و در آنجا ماندند. بنده یک بار از قم به زیارت شهید نواب صفوی در زندان قصر رفتم و با ایشان معانقه و مصافحه کردم.

واقعه سی تیر و فوت مصدق

مردم از نهضت ملی کم‌کم دلسرد شده بودند و آنها هم فرصت را مناسب دیدند که کودتایی انجام بدهند. البته، شاه فرار کرده بود و در ۲۸ مرداد هم کودتای آمریکایی را همین فضل‌الله‌خان بصیر دیوان- به قول قدیمی‌ها- یا تیمسار فضل‌الله زاهدی انجام داد. من آن زمان در فومن بودم. البته، یک بار هم- یادم نمی‌رود- در سی تیر در فومن بودم که مردم دسته‌جمعی راه می‌رفتند و سینه می‌زدند و می‌گفتند: «در شهر تهران دیدی که چه‌ها شد؟ این ظلم‌ها از آن «قوام» بی‌حیا شد». سپس، مردم دسته‌جمعی به مسجد جامع رفتند و مرا به منبر فرستادند. من به کشته شده‌های سی تیر ادای احترام کردم ولی چون دیدم پای منبرم، همه حزب توده هستند؛ علیه حزب توده هم صحبتی کردم که به آنها برخورد و از منبر من خوششان نیامد. توده مردم خیلی چیزها درباره من می‌گفتند؛ از جمله اینکه «آدم با شهامتی است»، زیرا تعداد زیادی از کسانی که پای منبر نشسته بودند توده‌ای بودند. در واقع، واقعه سی‌تیر، جنگی بود بین مصدق و قوام که یک عده کشته شده بودند.

هرچند که انقلاب امام و انقلاب مذهبی مردم، تمام انقلاب‌ها را تحت‌الشعاع قرار داد اما ملی کردن صنعت نفت در این مملکت واقعاً انقلابی بود که فراموش نشدنی بود.

من بعضی شعرهای گیلکی آن زمان یادم هست که بعضی از آنها مقداری رکیک است و گفتنش درست نیست. واقعاً مردم از شاه متنفر بودند. بعضی از مردم می‌گفتند در کلمه «شاه»، خیانت خوابیده است و شاه غیرخائن نمی‌توان پیدا کرد.

***مردم از نهضت ملی کم‌کم دلسرد شده بودند و آنها هم فرصت را مناسب دیدند که کودتایی انجام بدهند. البته، شاه فرار کرده بود و در ۲۸ مرداد هم کودتای آمریکایی را همین فضل‌الله‌خان بصیر دیوان- به قول قدیمی‌ها- یا تیمسار فضل‌الله زاهدی انجام داد.**

*** فدائیان اسلام را گرفتند. در بند شماره شش زندان قصر زندانی بودند. یک عده از فدائیان هم دسته‌جمعی رفتند و در آنجا ماندند. بنده یک بار از قم به زیارت شهید نواب صفوی در زندان قصر رفتم و با ایشان معانقه و مصافحه کردم.**

صفحه پاورقی

روزهای شنبه، دوشنبه و چهارشنبه منتشر می‌شود

تلفن: ۳۵۲۰۲۱۱۳ Research@kayhan.ir

خاطرات

مرضیه حدیدچی (دباغ) - ۹

شکنجهٔ دختر برای شکستن مقاومت مادر

مأموران که از مقاومت ما عصبانی بودند، شبی آمدند و با درنده‌خویی رضوانه را با خود بردند و فریادها و استغاثه‌های من راه به جایی نبرد. دیگر تاب و توانی برایم نمانده بود.

نگران و مشوش ثانیه‌ها را سپری می‌کردم. برایم زمان چه سخت و سنگین درگذر بود. بی‌قرار و بی‌تاب در آن سلول ۱/۵×۱ متر این طرف و آن طرف می‌شدم و هرازگاهی از سوراخ کوچک [دریچه]روی در، راهرو را نگاه می‌کردم. کسی متوجه رفت و آمدها نبود؛ چه کسی را بردند؟! چه کسی را آوردند؟! هیچ! برای ما مشخص نبود. برای هیچ کس، هیچ‌کس!

چون مار گزیده‌ای به خود می‌پیچیدم، آن شب تا صبح پلک روی پلک نگذاشتم، خوف داشتم که آنان دست به کاری حیوانی بزنند، می‌ترسیدم، می‌لرزیدم و فرو می‌ریختم... آخر خدایا این چه وضعی است! این چه مصیبتی است! چطور تاب بیاورم! گل زندگیم را پرپر کنند! خودت دریاب! خودت از این شکنجه‌گاه جهنمی نجاتش بده..!

صدای جیغ‌ها و ناله‌های جگرسوز رضوانه قطع نمی‌شد. سکوت شب هم فریادها را به جایی نمی‌رساند. ناگهان همه صداها قطع شد... خدایا چه شد؟! هراس وجودم را گرفت. دلهره، راه نفس کشیدنم را بند آورد! تپش قلبم به شماره افتاد! خدایا چه شد؟!چه بر سر رضوانه آوردند؟!

ساعت چهار صبح که چون مرغی پرکنده هنوز خود را به در و دیوار سلول می‌زدم... صدای زنجیر در را شنیدم... به طرف در سلول خیز برداشتم. وای خدایا این رضوانه است که تکه پاره با بدنی مجروح و خونین، دو مأمور او را کشان کشان بر روی زمین می‌آوردند. آن قطعه گوشت که به سوی زمین رها شده رضوانه! جگرپاره من است.

هر آنچه که در توان داشتم، به در کوفتم و فریاد کشیدم، آن‌چنان که کنگره آسمان به لرزه درآید، هرچه که به دستم می‌رسید دندان می‌کشیدم، آن قدر جیغ زدم که بعید می‌دانم در آن بازداشتگاه جهنمی کسی صدایم را نشنیده و همچنان در خواب باشد. وقتی دیدم سطل‌های آبی که بر روی او می‌پاشند، او را به هوش نمی‌آورد و بیدارش نمی‌کند؛ دیگر دیوانه شدم، سرو تن و مشت و لگد بر هر چیز و همه جا می‌کوفتم، فکر می‌کنم زبانم بریده بود که خون از دهانم می‌آمد... دیگر نای فریاد و تحرک نداشتم، بهت زده به جسم بی‌جان دخترم از آن سوراخ در می‌نگریستم... ولی هنوز از قلبم شرحه خون می‌جوشید...

ساعت هفت صبح آمدند و پیکر بی‌جانش را داخل پتویی گذاشتند و بردند. تصور این که رضوانه جان از کالبد تهی کرده و مرده باشد، منفجرم می‌کرد، چنان که اگر کوه در برابرم متلاشی می‌شد، به هر چیز چنگ می‌زدم و سهمگین به در می‌کوفتم و فریاد می‌زدم: «مرا هم ببرید! می‌خواهم پیش بچه‌ام بروم! او را چه کردید؟ قاتل‌ها! جنایتکارها!! و...»، در همین حیص و بیص صوت زیبای تلاوت قرآن میخکوبم کرد: «واستعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیره الا علی الخاشعین[1]». آب سردی بر این تنوره گرگرفته ریخته شد، صوت قرآن چنان زیبا خوانده می‌شد که گویی خدا خود سخن می‌گفت و خطابم قرار می‌داد و مرا به صبر و نماز فرا می‌خواند، بر زمین نشستم و تازه به خود آمدم و دریافتم که از دیشب تاکنون چه اتفاقی روی داده است.

صدا، صدای آیت‌الله ربانی شیرازی[2] بود خیلی سوزناک دلداریم می‌داد.

اونیز از همان دیشب، چون من تا صبح نخوابیده بود؛ و تا سپیده صبح نماز و قرآن می‌خواند، ولی صدایش در میان آن همه فریاد و جیغ گم می‌شد؛ و من تا این لحظه نمی‌شنیدم، مرحوم ربانی شیرازی سلولش فاصله‌ای با سلول من نداشت و آن چه را که من دیده بودم او نیز دیده بود و هر چه را که رضوانه و من آخرت و دنیا را فریاد می‌زدیم یقین داشتم که تنها او بود که می‌شنید و اطمینان دارم که قلب او نیز از این جنایت خون بود. وجود این عالم ربانی در آن برهوت و کویر لم یزرع، آب حیاتی بر ریشه‌های خشکیده‌ام بود. جانی دوباره گرفتم و زنده شدم، برخاستم و دست به سوی آسمان گرفتم و همه چیز و همه کس را به دست توانای خداوند متعال سپردم و زندگی دخترم را از او خواستم.

به واقع هیچ چیز جز آن آیات الهی نمی‌توانست مرا به خود آورد و تسکینم دهد. از رضوانه دیگر هیچ خبری نداشتم، در دریای بیم و امید دست و پا می‌زدم و هر چه که از حرکت عقربه‌های ساعت می‌گذشت بر نگرانیم می‌افزود. حدود ده روزی به همین منوال گذشت که ناگاه معجزه‌ای که انتظارش را می‌کشیدم روی داد، رضوانه را باز گرداندند، اما شکسته و پژمرده، زخمی و مجروح، مچ دستانش به شدت آسیب دیده و زخمی و خونین بود، علت را پرسیدم، معلوم شد که پس از آن شب برزخی و در حالت اغما، او را به بیمارستان شهربانی برده‌اند و در آن جا دست‌هایش را با زنجیر به تخت بسته بودند، و سرباز مسلحی هم در آن جا نگهبانی می‌داد و فقط روزی یک بار دست‌هایش را باز می‌کردند و به دستشویی می‌برده‌اند.

دختر چهارده ساله‌ام را در آغوش گرفتم و دلداریش دادم. از او درباره آن شب گم شده در زمان، پرسیدم، اشک در چشمانش حلقه زد، بغض در گلویش ترکید؛ و در آغوشم فرو رفت، و هق هق گریست؛ در آن شب شوم چند نفر از ساواکی‌های مزدور و خبیث، چون حیوانی درنده و وحشی او را سر برهنه کرده و دورش حلقه می‌زنند و آزار و اذیتش می‌کنند...!

این شکنجه وحشیانه و اقدام کثیف برای دختری که همیشه با چادر مشکی و پوشیه به مدرسه رفته بسیار دردناک و عذاب‌آور بود. هنوز هم تصور و یاد آن لحظه‌هایی که دست کثیف آن جلادان و جنایتکاران با بدن دخترم تماس می‌گرفت و از هوش می‌رفت، برایم دردآور و تکان دهنده است و از خداوند برای آن حیوانات کثیف عذاب الیم می‌خواهم.

بوی عفن و آزادی

با شنیدن آن چه که بر سر دخترم، گل باغ زندگیم آمده بود، نفرتی عجیب و عمیق نسبت به رژیم و مأموران یافتم که پایانی بر آن نیست...

در شرایط جدید نه تنها زخم‌هایم بهبود نیافت، بلکه عفونتش عود کرد و بوی آزار دهنده آن تمام فضای سلول را می‌گرفت و هر چه می‌گذشت بدتر و بدتر می‌شد؛ به طوری که کاملاً زمین‌گیر شدم.

رضوانه پس از مدتی از نظر جسمی و روحی حالش بهتر و مساعد شد، و می‌توانست دیگر روی پاهایش بایستد و چند قاشقی غذا بخورد و چند قطره‌ای آب بنوشد. با شکل‌گیری این وضعیت، آمدند و او را به زندان قصر بردند. دلیلش را نگفتند و من هم ندانستم که چرا؟!

با رفتن رضوانه حال من بدتر